

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۲۰ (پیاپی ۱۷) زمستان ۸۵

روان گرشاسپ* (علمی - پژوهشی)

صفدر (آرش) اکبری مفاخر

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه

فردوسی مشهد

چکیده

گرشاسپ پهلوانی است که روان او از بارگاه اهورا و همچنین خود او از حماسه ی ملی، شاهنامه، رانده شده است. روان او به بهشت راه ندارد زیرا آتش، پسر اهورامزدا و امشاسپند اردیبهشت را آزار رسانیده، در شاهنامه نام آور نیست زیرا سرسپرده ی ضحاک انیرانی است پس در هر جایی که خواست اهورامزدا و دوستی مردمان ایران یاریگر پهلوانی نباشد، او در ناخودآگاه این مرزوبوم جایگاهی ندارد. او در جنگ تیری می خورد، دیو خواب اهریمنی براو چیره می گردد و تن او هزاران سال در خواب ناآگاهی فرومی رود تا این که بر روان او نوری اهورایی می تابد و از خواب بیدار می گردد، به سوی اهورا می رود و برای به دست آوردن دوستی ایران و ایرانی ضحاک را می کشد. با میانجی گری زردشت، گناه آزدن آتش او نیز به پاس کردارهای اهورایی آمرزیده می گردد و در فرجام، روان او به بهشت برین راه می یابد.

واژگان کلیدی: گرشاسپ، روان گرشاسپ، مرگ گرشاسپ، اژدها، دیو

زرین پاشنه، رستاخیز.

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۴/۹/۱۹

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۴/۱۱/۳

مقدمه

« **روان تو زندست گر تن بمرد** » (گرشاسپ نامه؛ ص ۴۷۱، ب ۱۰)
گرشاسپ از پهلوانان بزرگ اسطوره ها و حماسه های ایرانی است که زندگانی خویش را در جنگ با اژدها، غول ها، دیوان، راهزنان و جانوران شگفت انگیز و ... به سر می برد. زندگانی آرمانی، اسطوره ای و حماسی او در اوستا، دینکرد، روایت پهلوی، بندهش و گرشاسپ نامه آمده است.
در اوستا گرشاسپ جایگاهی نیک و در خور دارد. او پهلوان بزرگ و یکتای اوستاست، همانند رستم در شاهنامه. اما در نوشته های تفسیری بر اوستا، چهره ی نیک گرشاسپ رنگ می بازد. در دینکرد و روایت پهلوی و ... روان گرشاسپ در دوزخ به سر می برد که با پایمردی و میانجی گری زردشت و فرشتگان، روان او پس از رنج و سختی بسیاری که کشیده است به برزخ و بهشت راه می یابد.

در شاهنامه او جایگاهی ندارد بلکه شخصیتی ناشناخته و بسیار کم رنگ است و بسیاری از پهلوانی های او به سام، رستم و دیگر پهلوانان می رسد. در گرشاسپ نامه او پهلوان یکه تاز این حماسه است؛ با اژدها، دیو، پهلوانان انیرانی و راهزنان و ... می جنگد، شگفتی ها می آفریند، شگفتی ها می بیند و به تمامی به زندگی و پهلوانی های او پرداخته شده است.

حال چرا گرشاسپ با این پهلوانی ها و دلاوری ها که از خود به یادگار گذاشته ، نتوانسته است خواست اهورامزدا و دوستی مردم ایران را به دست آورد و در ادبیات پهلوی و شاهنامه؛ دین و حماسه رانده شده است؟

- روان گرشاسپ مورد خشم اهورامزدا، امشاسپند اردیبهشت و آتش می باشد و از این روی در چشم اهورامزدا زشت و در پیشگاه او جایگاهی ندارد و روانش در

دوزخ به سر می برد زیرا او در زمان زندگی خود در گیتی، دین مزدیسنا را خوار
شمرده و آتش را آزار رسانده است.

- گرشاسپ پهلوانی است کمر بسته ی ضحاک اژدها دوش انیرانی. او هزار سال
در خدمت ضحاک به سر برده است و پایه های پادشاهی استوار بر ستمگری او را
استوار داشته، پادشاهی کسی که مغزجوانان ایران را خوراک ماران خود ساخته
است. گرشاسپ او را « سایه ی کردگار؟! » می خواند:

سرانجام با پادشاه به جهان اگر چند بد باشد و بد نهان
زفرمان شه ننگ و بیغاره نیست به هرروی که رازمه چاره نیست
بود پادشا، سایه ی کردگار بی او پادشاهی نیاید به کار
(گرشاسپ نامه؛ ص ۶۶، ب ۳۰-۲۷)

ضحاک نیز این سرسپردگی گرشاسپ را بی پاسخ نمی گذارد و او را در دست
راست خویش جای می دهد:

وزان پس مهان راهمه خواند شاه به بگماز با پهلوان سپاه
نشاندش برخویش بردست راست بشادیش با جام بر پای خاست
بفرمود تا هر که جستند نام همیدون به یادش گرفتند جام
(همان؛ ص ۳۲۶، ب ۲۱-۲۰)

مرگ گرشاسپ (آرمان، اسطوره، حماسه، حقیقت)

هنگامی که در پی گناهکاری جمشید، فرّاز او می گریزد، آن فرّه به زردشت
می پیوندد «زیرا که او از پرتو رشادت مردانه، در میان مردمان زورمند،
زورمندترین بود- گذشته از زرتشت.» (یشت ها؛ زامیاد یشت، بند ۳۸).

پهلوانی و رشادتی که به گرشاسپ می‌پیوندد، جلوه‌ای بسیار آرمانی دارد تا جایی که این پهلوانی نه تنها در تن او بلکه در روان او نیز جاری است زیرا که تن در هنگام خواب پهلوانی ندارد اما روان که همیشه بیدار است، دارای جنگاوری همیشگی است و این ویژگی جنگاوری همیشگی تنها در روان گرشاسپ دیده می‌شود. روان پهلوان او در خواب نیز بیدار است: «زور و رشادت مردانه بدو پیوست. رشادت مردانه را ما می‌ستاییم، (آن رشادتی) که برپا ایستاده، بیدار و در تخت آرمیده، بیدار است (آن رشادتی) که به گرشاسپ پیوسته.» (همان، بند ۳۹).

اما در رستم این ویژگی دیده نمی‌شود. در داستان «اکوان دیو» (شاهنامه؛ ج ۴، ص ۳۱۴-۳۰۱)، زمانی که رستم به چراگاهی خوش و خرم می‌رسد، رخس را آب می‌دهد و خود به خواب می‌رود و پس از خواب، اکوان دیو او را به دریا می‌اندازد پس رستم در هنگام خواب، رشادت و پهلوانی روان‌گرشاسپ را ندارد.

اما این ویژگی آرمانی در گذر زمان به یک اسطوره دگرگون و خوابی دازر آهنگ برگرشاسپ چیره می‌گردد به پادافره این که گرشاسپ دین مزدیسنا را خوار می‌شمارد. این ویژگی که از فر جمشید به او رسیده است، از او بازستانده می‌شود. در واقع این امر نشانه‌ای از ستاندن فر از گرشاسپ است: «سام [= گرشاسپ] را گوید که بی مرگ بود. بدان گاه که خوار شمرد دین مزدیسنان را، ترک پسری که نُهین خوانده می‌شد، هنگامی که (سام) به خواب رفته بود، به تیری که به سوی او به دشت پیشانسه بیفکند بر او آن بوشاسپ^۲ بد را فراز برد. میان کوه چالی افتاد و او را برف بر زبر نشسته است.» (بند هش، ص ۱۲۸).

در واقع خواب رستم و پیروزی اکوان دیو براو در خواب، گزارشی دیگرگونه از این اسطوره ی بندهش است. اسطوره‌بیداری گرشاسپ در گذر روایت ها رنگ حماسی به خود می گیرد، یعنی ویژگی اسطوره ای گرشاسپ به یک ویژگی حماسی دگرگون و او در جنگی کشته می شود:

« گرشاسپ ... هر مزدرا تحقیر کرد و به سبب این تحقیر اکومن (= سرکرده دیوان) او را در آشکارترین بلندی (= دشت پیشانسه) کشت.» (روایت پهلوی؛ بخش ۴۷، بند ۱۶).

در گرشاسپ نامه آرمان و اسطوره زندگی بی مرگ روان و تن گرشاسپ به فراموشی سپرده شده است. او همانند یک انسان عادی و موجودی خاکی جهان را بدرود می گوید و پس از سالیان دراز، زندگی اش در پی بیماری به پایان می آید (گرشاسپ نامه، ص ۴۶۸) و چنین مرگی شایسته و بایسته ی پهلوان نیست.

روان گرشاسپ^۳ در بارگاه اهورامزدا

درانجمن امشاسپندان اشوزردشت با اهورامزدا دیدار و همپرسی می کند، در این انجمن اهورامزدا از زردشت پرسشی دارد.

ای زردشت از تو پرسشی دارم، به راستی و درستی به من پاسخ بگوی که تو روان کدام انسان را در گیتی، از دوران کیومرث تا اکنون می پسندی که او را نیکو کردارتر، کامروا تر و ارجمندتر می بینی و از همه ی مردمان گیتی، در مینو و بهشت به دیدگاه تو نخستین و برترین است. زردشت اسپیتمان اهورامزدا را نماز می برد و می گوید:

ای اورمزد، ای همه آگاه، دانای همه چیز و آگاه از همه چیز، در گیتی و مینو، در جهان و بهشت « روان گرشاسپ » را نیکو کردارتر، رواتر و ارجمندتر می دانم و می شنوم زیرا او در گیتی بسیار کارهای سودمند و آسانی بخش برای آفرینش و آفریدگان تو به انجام رسانده است که در پی کردار نیکوی گرشاسپ دیگر کسی را سزاوار پادافره نمی بینم.

سپس دادار اورمزد به فرشته ی ماراسپند که « روان سپید، درخشان و تابنده ی هرمزد » (یشت ها؛ فروردین یشت، بند ۸۱) و « پیام آور » (همان، بند ۱۴۶) اوست، فرمود تا روان گرشاسپ را نزد خود بخواند و سپس دادار اورمزد گفت:

ای زردشت روان گرشاسپ را بین.

هنگامی که زردشت روان گرشاسپ را می بیند، او را « با چند و بسیار گونه دشواری و ناروایی و سختی ها » (م. او. ۲۹؛ شماره ۱، بند ۶) می یابد. زردشت از اهورامزدا می پرسد که او چه کار بدی کرده است که جایگاه او دوزخ است، اورمزد پاسخ می گوید:

آگاه باش ای زردشت که روان گرشاسپ، امشاسپند اردیبهشت « زیباترین امشاسپند » (یشت ها؛ هرمزد یشت، بند ۲۲)، « دشمن دیو خشم » (همان؛ زامیاد یشت، بند ۴۶)، « در گیتی، پرستار آتش » (بندهش، ص ۴۹)، « پسر اهورامزدا » (یسن ۲، بند ۱۲) را آزرده کرده و به او آسیب رسانده است. به خاطر کردار و کنش خود در دوزخ به سر می برد و بدی و رنج بر تن خود می کشد.

هنگامی که روان گرشاسپ، فرَوَهَر و مینوی زردشت را می بیند، به او نماز می برد و در نزد او بسیار شیون و مویه می کند و با آواز بلند در پیشگاه زردشت، فریاد سر می زند و فغان برمی کشد:

ای زردشت کجایی و چرا اکنون فرامی رسی؟ اگر من در روزگارتو زندگی می کردم دین تو را می پذیرفتم. اورمزد و امشاسپندان را ستایش می کردم تا این همه بدی و پادافره دوزخ را نکشم. ای زردشت روان مرا از دوزخ باز گردان، نگهبان و پشتیبان من باش تا گزند و زیان سنگین از دوزخ به من نرسد و میانجی گری بر من روا کن که من نیز در جایگاه بهشت روشن، آسانی و آسایش و خوشایندی بروم.

در این لحظه روان گرشاسپ گویا از پهلوانی خود پشیمان است، با خود زمزمه می کند و زردشت را ندا می زند: «کاش من هیربد بودمی که مرا توبره ای برپشت بودی، زیستن خواستن را به گیهان همی رفتمی و گیهان مرا به چشم زشت بودی و گیهان از بزرگی من ترسیدی.» (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۳)^۴.

این آرزوی روان گرشاسپ به دست گردآورندگان اسطوره و حماسه سرایان به روشنی پیوسته است تا بتوان گرشاسپ را نیز در زمره ی پهلوانان دینی و پیرو زردشت انگاشت. گرشاسپ در رویارویی با جادوگران شهر چین درسوگند خویش از امشاسپندان و ایزدان زردشتی سخن به میان می آورد:

به نام خدای سروشی سرشت به شهریور و مهر و اردیبهشت

(گرشاسپ نامه؛ ص ۳۹۶، ب ۲۱)

در همان دم از گرزمان، جایگاه اهورا مزدا و بهشت برین آوازی می آید: «بایست ای روان گرشاسپ! زیرا به چشم من زشت هستی، چه آتش پسر مرا کشتی (= خاموش کردی) و پرهیز (= مراقبت) نکردی.» (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۴/ ص ۲۹).

پس روان گرشاسپ بر اورمزد نماز می برد و می گوید:

« ای اورمزد همه آگاه، پس بده ما را بر بهشت روشن جایگاه! که بر جایگاه خویش (= بهشت) آمدنم بدان خویشکاری و کردار بزرگ می‌سزد که نخست اندر گیتی، آن کارزار است که با اژدهای شاخدار ... » (م.ا.و. ۲۹؛ شماره ۱، بند ۱۴).

روان‌گرشاسپ و اژدها

نخستین یادمان تلخ اژدها در اندیشه‌ی ایرانی و ایرانیان در همان سپیده‌دم زندگی رنگ گرفته است، زمانی که اهورامزدا نخستین سرزمین و کشور نیک خود «ایران» را می‌آفریند و اهریمن پتیاره‌ی همه تن مرگ می‌آید و آفت «اژی»، که نمودهای آن؛ «اژدها، مار و مارهای سرخ» است را همراه با «زمستان سخت و سرد» می‌آفریند.

«نخستین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم، آریانم و یجو بود و از رود وانوهی دائی تی^۵ مشروب می‌شود. اهریمن پرمرگ بر ضد آن مار آبی و زمستان دیو آفریده پدید آورد. در ایران ویج ده ماه زمستان و دوماه تابستان است. زمستان سرد است برای آب، سرد است برای زمین، سرد است برای گیاه. در آنجا کانون زمستان است. همه جا سرما بدترین آفت هاست.» (وندیداد؛ فرگرد ۱، بند ۳-۴).

اژدها و مار و سرما و یخبندان، سرزمین اهورایی ایران را در برمی‌گیرد، مردمان را آزار می‌رساند و آنها را از خانمان خویش آواره می‌کند. در پی این ناکامی همواره روان و ناخودآگاه ایرانیان در اندیشه‌ی کین خواهی و پیروزی بر این شکست بوده است. خاطره‌ی این نخستین اژدها و مار و زمستان و سرما به گونه‌ای در گرشاسپ نامه به یادگار مانده است:

زسرما و آوای دیو و هژبر زمار بپر و اژدهای درابر

(گرشاسپ نامه؛ ص ۴۱۸، ب ۲۴)

در جنگ یک هفته ای که میان ایران و چین جریان دارد، جهان بر چینیان تار و تنگ می گردد، آنها در لشکر خود جادوگران بسیار دارند و با افسون خود در چکاد و تیغ کوه و بر پشت سر ایرانیان:

همی مار کردند پیران رها نمودند از ابر اندرون اژدها
تگرگ آوریدند با باد سخت پس از باد سرما که درخت

(همان؛ ص ۳۹۵، ب ۴-۵)

یادمان تلخ شکستی که ایرانیان در ناخودآگاه خود دارند کم کم رنگ می بازد و در هنگامه ای که شکست آنها نزدیک است، پهلوانی از جادوی و جادوگری آگاهی می یابد و دلاورانی را می فرستد و با یاری اهورا، اژدها و مار، سرما و جادو را از ایران زمین پاک می کند. این پهلوان کسی جز گرشاسپ نیست. رفته رفته این اندیشه ی مبارزه ی نخستین در روای ایرانیان، رنگ اسطوره ای ناب به خود می گیرد و به نبرد سرنوشت ساز بین اهورا و اهریمن دگرگون می شود. اژدها به پیکری زمینی، دهشتناک و آدم خوار درمی آید و در روی زمین زندگی می کند. آدمیان را از بین می برد و در برابر این اهریمن، پهلوانانی به نمایندگی از سوی اهورامزدا به مبارزه ی او می روند و او را از سر راه خویش و آفرینش پاک برمی دارند.

نخستین پهلوانی که به جنگ اژدها می رود گرشاسپ است. اژدهایی که گرشاسپ با او روبرو می گردد با نام « اژدهای شاخدار »^۶ (یسنا ۹، بند ۱۱ / روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۵)، « مار سـروبر (= شاخدار) »^۷ (Denkart 9) (2, 14 و « دیو شاخدار »^۸ (م. او ۲۹؛ شماره ۱، بند ۱۸) شناخته می گردد.

گرشاسپ مبارزه ای سخت و مردانه با این اژدها دارد که سرچشمه ی اژدها کشی ها در اسطوره ها و حماسه های ایرانی چه در ادبیات ایران باستان و چه ادبیات فارسی می باشد:

« اژدهای شاخ دار، اسب اوبار مرد اوبار (= که اسبان و مردان را می بلعید) زهر دار زریون، که بر او زهر زرگون روید (= جریان داشت) به بلندی نیزه. » (هوم یسن / یسنا، ۹، بند ۱۱) ... « به اندازه ی نیمروز به پشت او تاختم تا سرش را به دست گرفتم » (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۶/ ص ۳۰) و « با گرز سخت زخم کارزار نمودم... و سرانجام با هنر خویش و یاری تو ای اورمزد » (م. او ۲۹؛ شماره ۱، بند ۱۷)، « گزری بر گردنش زدم و اگر آن اژدها را نمی کشتم پس همه ی آفرینش تو نابود می شد و تو هرگز چاره ی اهریمن نمی دانستی. » (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۷-۶/ ص ۳۰).

اما در این روزی که گرشاسپ اژدها را می کشد پیشامد ناگواری برای او رخ می دهد که بازدارنده ی روان او از بهشت است. گرشاسپ در روزگار زندگی خود در گیتی برای روشن کردن آتش آیینی ویژه ی خود دارد، او هیزم بسیار انباشته می کند و هنگامی که می خواهد خورشی بپزد، می گوید: « ای آتش، روشن شوید. » (م. او ۲۹؛ شماره ۱، بند ۷۳) و در آن هنگام آتش روشن می شود. در آن روزی که گرشاسپ اژدهای شاخدار را می زند و می کشد، گرشاسپ هیزمی جمع می کند تا آتشی برافروزد چون هیزم تر است، یک دم دیر می شود و گرشاسپ « از آن پرخشم شد و گرز سخت زخم و گران زخمه را با نیرومندی بزند چنان که آتش بیفسرد. » (همان، بند ۷۴).

آتش شکایتمند روان گرشاسپ است. اهورامزدا از آنجا که آتش پسر اوست و گرشاسپ او را آزرده کرده و امشاسپند اردیبهشت، نگهبان آتش نیز از

این کار دل پریشان است و از این روی روان گرشاسپ را به بهشت راه نمی دهند و نکته ای دیگر که در رابطه با گناه گرشاسپ در خور نگرش است این است که او همیزم تر بر آتش نهاده است و « نهادن همیزم تر بر آتش گناه است. » (دین کرد ۳؛ کرده ۸، پرسش ۱۰).

مبارزه گرشاسپ با اژدها (درنمایشنامه روان گرشاسپ، شاهنامه و گرشاسپ نامه)

در اوستا و ادبیات پهلوی گرشاسپ نام دیگری دارد و آن « سام » است اما در ادبیات و حماسه های فارسی، سام پهلوان دیگری است. گرشاسپ در حماسه ملی، شاهنامه، پهلوانی و حماسه ای ندارد بلکه این سام است که با تن سام اما با روان گرشاسپ هنر نمایی می کند و اژدها را از پای درمی آورد.

روان گرشاسپ در نمایش نامه ای با شیوه ی گفتار اول شخص، کشتن اژدها را بیان می کند و در آن از اهورامزدا با میانجی گری زردشت و فرشتگان آرزوی رسیدن به بهشت را دارد که سرانجام آرزوی او برآورده می گردد. سام نیز در نامه ای با شیوه ی گفتار اول شخص، کشتن اژدها را بیان می کند و در آن از منوچهر شاه با پیک خود زال، آرزوی پیوند زال و رودابه را دارد که آرزوی او نیز برآورده می گردد.

به گونه ای بسیار زیبا و نمادین نمایش نامه ی روان گرشاسپ از آسمان و بارگاه اهورامزدا با دگرگونی به نامه ی سام^۹ به زمین آمده است و روان او در تن سام بروز یافته و جلوه گری می کند و نکته ی شگفت دیگر این که، مهم ترین ابزار برای رسیدن به آرزوی پهلوان در هر دو داستان، کشتن اژدها است که پهلوان خود به توصیف آن می پردازد.

سام نیز در نامه ی خویش، همانند روان گرشاسپ نخست اژدها را توصیف می کند و از بزرگی و بلندی او سخن به میان می آورد، او هر آنچه که ترسناک و اهریمنی است را به اژدها نسبت می دهد زیرا می خواهد پهلوانی خود را به اوج برساند و اسطوره ی خویش را جاودانه نماید. سام نیز همانند گرشاسپ با یاری اهورامزدا اژدها را از بین می برد^{۱۰}:

به زور جهاندار یزدان پاک بیفگندم ازدل همه ترس و باک
میان را بیستم به نام بلند نشستم بر آن پیل پیکر سمند

(شاهنامه؛ ۱/۲۰۳/۲۵-۱۰۲۴)

سام با تیر و کمان، نخست اژدها را زخمی می کند- جنگ ابزاری که گرشاسپ در اوستا و متون پهلوی از آن بهره نبرده است. سام سرانجام با گریزی اژدها را از پای در می آورد و نام نیک « یک زخم » از او به یادگاری می ماند:

مرا سام یک زخم از آن خواندند جهان زر و گوهر برافشانند

(همان؛ ۱/۲۰۴/۱۰۴۸)

در پایان سخن سام، او به نکته ای اشاره می کند که در ناخودآگاه روان او نشانه ای از آفت اهریمن بر سرزمین پاک و اهورایی ایران است که سرما و یخبندان را می آورد و دیگر بر زمین گیاهی نمی روید:

بر آن بوم تا سالیان بر نبود جز از سوخته خار خاور نبود

(همان؛ ۱/۲۰۴/۱۰۵۱)

در گرشاسپ نامه نیز به دشمنی اژدها با انسان و دام و درخت و گیاه، که نگاره ای از دشمنی اهریمن در آغاز آفرینش با « کیومرث، گاو، آب و گیاه » است به نمودار آمده است:

کجا او شدی از دم زهربیز دو منزل بدی دام و دد را گریز

زدندان به زخم آتش افروختی درخت و گیاهها همی سوختی
(گرشاسپ نامه؛ ص ۵۴، ب ۷۲-۷۱)
گرشاسپ با فرمان ضحاک تازی به جنگ اژدها می رود (همان؛ ص ۵۲، ب ۳۷):
چنین گفت گرشاسپ کز فرّ شاه { ضحاک } بیندم بر اهریمن تیـره راه
گرشاسپ نیز نخست اژدها را با تیر و کمان زخمی می کند، چشم های او
را نشانه می رود و سپس با نیزه ای بر پوزه ی او، او را ناتوان می کند و با زخم
گرزی او را از پای در می آورد. پس از کشته شدن اژدها، گرشاسپ زمانی
بیهوش بر زمین می افتد:

زمانی بیفتاد بی هوش و رای چو آمد به هُش راست بر شد به جای
(همان؛ ص ۶۰، ب ۱۲)
این بیت یاد آور تیر خوردن گرشاسپ و به خواب رفتن او تا زمان
رستاخیز است که دوباره زنده می گردد و این بار ضحاک را از بین می برد و به
پاس این دلیری ها یادگاری بزرگ از خود به جای می گذارد:
از آن کاژدها کشت و شیری نمود درفشش چنان ساخت کز هر دو بود
به زیر درفش اژدهای سیاه زیر شیر زرّین و بر سرش ماه
(همان؛ ص ۶۳، ب ۳۶-۳۵)

روان گرشاسپ و دیو زرّین پاشنه

« گندرو زرّین پاشنه » (یشْت ها؛ آبان یشت، بند ۳۸)، نام دیوی است که
گرشاسپ از آن‌ها یاری می خواهد تا او را بکشد و آن‌ها نیز او را یاری می کند
و این کامیابی را به او می دهد.

در وداها نیز این گونه موجودی به نام «گندهروه»^{۱۱} دیده می شود ، موجودی افسانه ای که رابطه ای نزدیک با خورشید دارد... و خدای خورشید است.

« خدای خورشید « گندهروه ویشواوسو»^{۱۲} بر سوم^{۱۳} نظر می افکند و آب ها به وسیله ی قربانی روان می گردد. باشد که رئیس گندهروه (ویشواوسو) پیماینده ی آب ها و آنچه راست است و آنچه ما نمی دانیم، به ما اعلام دارد، و ستایش های ما را بپذیرد. اندرا به صورت گندهروه (ویشواوسو) آب های حیات را اعلام داشت. او بر قدرت ازدها واقف است.^{۱۴} « (ریگ ودا ۱۰؛ ۱۳۹، ۶-۴).

اما این خدای هندی، در اوستا و متون پهلوی؛ نام دیوی است پتیاره و دروغ و ساخته و پرداخته ی اهریمن: « ... دیو گندرب زرین پاشنه و نیز بسیار دیو دیگر را که پتیاره ی آفرینش بودند و دروج میراننده ی آفریدگان... » (دینکرد ۷؛ آغاز، بند ۳۲).^{۱۵}

گندرو خدای هندی به دیو اوستایی دگرگون می شود اما در اساطیر و حماسه های ایرانی این دیو دگرگونی دیگری نیز می یابد که او از دنیای دیوی، به دنیای انسان ها می آید و کارگزاری ضحاک اهریمن را پذیرا می گردد. (شاهنامه؛ ۷۱/۱ - ۵۱ - ۳۴۹).

گندرو زرین پاشنه دیوی است که « با پوزه ی گشاده از برای تباه کردن جهان مادی راستی برخاسته» (یشت ها؛ زامیاد یشت، بند ۴۱) و او دارای « نیرویی هولناک و شگفت انگیز» (2, 14 ; Denkart 9) است و روان گرشاسپ او را این گونه توصیف می کند:

« به یکباره دوازده ده را جوید، چون اندر دندان گندرو بنگریستم . پس مردم ده به دندانش آویخته بودند.» (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۱۰ - ۹ / ص ۳۰) »

خانه ایشان در دریا باشد که او را تنها به دریا همان پای بود و پس دستان ایشان به بزرگی (= بلندی) آسمان باشد، که از آب دریا بر خشکی رسد، هرگاه از کرانه های دریا شکاری از تخمه ی ماهیان و جانوران آبی بگیرد آن را به روشنی خورشید پزد و بخورد و از آن پس، به جهان مردمان را بگیرد. که اگر یک بار دوازده مرد را با هم اوبارد و بیلعد به آسان تر و سهل تر بگوارد و هضم کند و نیز گوسفندان را.» (م. ۱ و ۲۹؛ شماره ۱، بند ۲۵-۲۳).

دیو گندرو در شاهنامه و گرشاسپ نامه

این دیوی که روان گرشاسپ آن را توصیف کرده است همان دیوی است که رستم در رجزخوانی خود در برابر اسفندیار پس از یادکرد دلیری سام در نبرد با اژدها از آن نام می برد که پدربزرگش سام او را کشته است. دیو کشی گرشاسپ در اوستا و متون پهلوی، در شاهنامه به سام رسیده است، همانند اژدها کشی او.

و دیگری دیو بد بدگمان	تنش بر زمین و سرش به آسمان
که دریای چین تا میانش بدی	زتاییدن خورزیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی	سراز گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی	ازو چرخ گردنده گریان شدی
دو پتیاره زین گونه پیچان شدند	ز تیغ یلی هر دو بیجان شدند

(شاهنامه؛ ۶/۲۵۷/۵۹-۶۵۵)

دیو گندروی داستان روان گرشاسپ با نام «منهراس دیو» در گرشاسپ نامه شناخته می شود در یکی از سفرهای گرشاسپ، او با کشتی بانی رو به رو می شود که باد کشتی آنها را به جزیره ای افکنده است. گرشاسپ کشتی بان را در

کشتی می‌نشانند، خفتان می‌پوشد و به کین خواهی دیو می‌رود، لشگر
خروش برمی‌دارند و او را از این کار باز می‌دارند زیرا:

دژ آگاه دیوی بد و منکرست به بالاچهل رش ز تو برترست
...زدریا نهنگ او به خورشید برد به خورشید بریان کند پس خورد

(همان؛ ص ۲۸۱، ب ۱۷، ۱۰)

این توصیف‌ها به درستی همان ویژگی‌هایی است که درباره‌ی گندرو دیو در
متون پهلوی آمده است. پس از آن که گرشاسپ به جستن آن دیو می‌رود، با
چشم خویش آن را می‌بیند:

دو گوشش چودوپرده پهن و دراز برون رسته دندان چویشک گراز
ستبری دو بازو مه از ران پیل رخس زرد و دیگر همه تن چو نیل

(همان؛ ص ۲۸۲، ب ۲۹-۲۸)

رزم گرشاسپ با دیو در ادبیات پهلوی و گرشاسپ نامه

گرشاسپ «نه روز و نه شب» (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۱۰/م. او ۲۹؛ شماره ۱،
بند ۲۶) با این دیو کارزار می‌کند و اواز گندرو دیو نیرومند تر است. در نخستین
نبرد دست و پای دیو را می‌بندد و او را از دریا به ساحل می‌آورد و خود «
پانزده اسب را می‌کشد و به سایه‌ی ستور می‌خوابد.» (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸،
بند ۱۲-۱۱/ص ۳۰).

خواب گرشاسپ در این نبرد یادآور بیهوشی او در کشتن ازدها و خواب
دراز آهنگ اوست تا رستاخیز. در این خواب گندرو بند می‌گسلد و می‌آید «
دوست، زن، پدر و دایه‌ی او را می‌کشد.» (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۱۲)،
همان گونه که در خواب دراز آهنگ او، ضحاک بند می‌گسلد و آفریده‌های

اهورایی را از بین می برد، ستم بیش از اندازه روا می دارد، تا جایی که آب و آتش و گیاه از ستمکاری او به ناله درمی آیند.

«همه ی مردم او را از خواب بیدار کردند، او برمی خیزد و با هر گامی، هزار گام برمی جهد.» (همان؛ بند ۱۳). این نکته نیز یادآور بیدار کردن گرشاسپ پس از چهار بار صدا زدن او در هنگام رستاخیز است.

مردم گرشاسپ را بیدار می کنند و او گرز و کمان را برمی دارد، در دریا و زمین به جنگ دیو می رود، در آن روز «مردمان را جان در شکم (= زهره در دل) نمایند.» (م. او ۲۹؛ شماره ۱، بند ۲۸). و سرانجام با یاری اهورامزدا و هنر خویش دیو گندرو را می گیرد و می کشد.

در گرشاسپ نامه، گرشاسپ پس از دیدن نرّه دیو در غار:

دل شیر جنگی بر آورد شور به یزدان پناهِید و زوخواست زور

گشاد از خم چرخ تیری بخشم زدش بر قفا برد بیرون ز چشم

(گرشاسپ نامه؛ ص ۲۸۲، ۳۳-۳۲)

نرّه دیو، غریوی می کشد، غار و کوه را از آن غریو برهم می زند و راه بیرون آمدنی برای دیو نمانده است، آن غار زندان تنگی برای او شده است، در حالی که خروش دیو از سپهر هم می گذرد. آتش و دود دم او به خورشید می رسد و هنگامی که دیگر چاره ای برای دیو نمانده است به کوه کندن روی می آورد و با هر سنگی که او می کند زمین می لرزد. پهلوان تن خود را از سنگ های او نگاه می دارد و گاهی با سنگ و گاهی با گرز بر او هجوم می برد تا اینکه:

سر انجام سنگی گران از برش فرو هشت کافشاند خون از برش

تن نیلگونش وشی پوش گشت چو کوهی بیفتاد و بیهوش گشت

(همان؛ ص ۲۸۳، ب ۴۷-۴۶)

پهلوان پیش از آن که او به هوش بیاید مانند شیر به درون غار می رود:

دو دست و دو پایش به خم کمند فرو بست و دندانش از بن بکند

(همان؛ ص ۲۸۳، ب ۴۹)

گرشاسپ از سپاه مردانی را برمی گزیند، آن نرّه دیو را از غار به کشتی می برند و کشتی از بار سنگینی او غرق می شود. رسن های بسیاری بر دست و پای او بسته و او را در بند کرده اند. گرشاسپ نیز همانند ایزد بهرام و فریدون که اهریمن و ضحاک را نمی کشند بلکه در بند می کنند او نیز چنین می کند. این دیو نیز نمادی از ضحاک و در فرجام اهریمن است.

... چو هش یافت هرگاه گشتی دمان گسستی فراوان رسن هر زمان
زدی نعره ای سهمگن کز خروش شدی کوه جنبان و دریا بجوش

(همان؛ ص ۲۸۳، ۵۳-۴)

آری او نیز روزی رها می گردد و ستمکاری می کند تا گرشاسپ دوباره برخیزد و او را بکشد. بار اسطوره ای نبرد دیو در گرشاسپ نامه همانا جلوه ای از نبرد او با اهریمن و ضحاک است.

سرنوشت روان گرشاسپ

پس از آن که روان گرشاسپ یکایک کارهای نیک و سرنوشت ساز خود را در گیتی بر می شمارد و اورمزد روان او را به بهشت راه نمی دهد، روان گرشاسپ از اهورامزدا می خواهد که بهشت را به او بدهد زیرا اوست آن گاه که در پایان جهان، « ضحاک » (2, 14 ; Denkart 9) از بند رها می شود آن گونه که در کتاب دین (= اوستا) آمده است: « پس کس دیگری جز من

چاره او نتواند خواست بدین روی بهشت و گرودمان به من ده.» (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۲۵/ص ۳۱).

اهورامزدا به روان گرشاسپ پاسخ می دهد که: تو راست می گویی اما هنوز زمان آن فرانسیده است زیرا اکنون مردم در گیتی به گناهکاری می پردازند و تا هنگامی که مردم دیگر گناه نکنند، زنده کردن تو شایسته نیست زیرا « رستاخیز زمانی کنند که همه ی مردم بی گناه باشند.» (همان؛ بند ۲۷) و در آن زمان « به روان تو، پس من، تن بدهم.» (م. او ۲۹؛ شماره ۱، بند ۶۵). پس از این گفت و شنود روان گرشاسپ با همه ی توانایی خویش بانگ برمی دارد و می گوید:

« ای مینوی افزونی، ای اورمزد! پس چرا روان ما را در جایگاه بهشت جای نکنی که من کار گیتی برای پایداری آفرینش بکردم، ای اورمزد.» (همان، بند ۶۶).
فروهر زردشت اسپیتمان که همه ی ماجرا را می بیند و سراسر گفت و شنود اهورامزدا و گرشاسپ را می شنود به اورمزد نماز می برد و می گوید:
« ای هرمزد، اگر چه فریفتار نیستی، درباره ی روان گرشاسپ به چشم من فریفتاری زیرا اگر گرشاسپ به تن و جان نبودی، هیچ آفریده تو را نیز به گیتی ماندن نبودی.» (روایت پهلوی؛ بخش ۱۸، بند ۳۰)^{۱۶} و « آتش تنومند و جانمند نمی بود.» (همان، بند ۳۱/ص ۳۱).

زردشت از اهورامزدا می خواهد که گناه توهین به آتش گرشاسپ را، به او ببخشد. امشاسپند اردیبهشت، نگهبان آتش، به پای برمی خیزد که ما روان گرشاسپ را به بهشت راه نمی دهیم ولی در این هنگامه ی سخت « گوشورون»^{۱۷} بر پای می ایستد:

« من او را به دوزخ نهم، زیرا نیکی بسیار به من کرد. » (همان، بند ۳۲).
 روان گرشاسپ، بسیار ناله و زاری می کند که گناهش سنگین و از آن
 پشیمان است. از زردشت می خواهد که با فرّه و فروغ خود از اردیبهشت بخواهد
 که او را بیخشاید زیرا دیگر کسی این توانایی را ندارد.
 زردشت به پای می ایستد و اردیبهشت را نماز می برد و از او می خواهد
 که روان گرشاسپ را، بر او بیخشاید تا او نیز در گیتی به گشتاسپ شاه و جاماسپ
 بگوید: آتش را نیک نگاه دارند و آنها را از این رویداد آگاه سازد و بگوید: «...
 بنگرید که چون روان گرشاسپ توبه کرد، آتش چگونه بزرگواری کرد و او را
 آمرزید. » (همان؛ بند ۳۲).

در سرانجام امشاسپند اردیبهشت روان گرشاسپ را به زردشت می سپارد

و:

« زرتشت از یاری خویش به روان ایشان چنان کرد که جایگاه روان
 گرشاسپ بر بهشت روشن و همه آسایش برسد. »^{۱۸} (م. او ۲۹؛ شماره ۱، بند ۸۱).

روان گرشاسپ و رستاخیز

تن گرشاسپ به خواب رفته است و او چشم در راه رستاخیز است تا دیگر باره زنده
 گردد و برای این کار، اهورامزدا نگهبانانی را گماشته است تا پیکر گرشاسپ
 را که « نزدیک کوه دماوند است » (مینوی خرد؛ پرسش ۶۱، بند ۲۰) بپایند.

« فروهرهای نیک توانای مقدّسین را می ستاییم، که ۹۹۹۹۹ از آنان پیکر
 سام گرشاسپ گیسودارنده و مسلح به گرز را، پاسبانی می کنند. » (یشت ها؛
 فروردین یشت، بند ۶۱).

پس از آن که فریدون، ضحاک را به دماوند کوه می برد و در بند می
 کند، هزاران سال می گذرد تا این که در سال های نزدیک به پایان جهان

فرد بی دینی به دماوند نزد ضحاک می رود و می گوید: « اکنون نه هزار سال است، فریدون زنده نیست، چرا تو این بند را نگسلی و برنخیزی.» (زند بهمن یسن؛ بخش ۹، بند ۱۴).

ضحاک از بیم مینوی فریدون کاری نمی کند اما آن فرد بی دین بند ضحاک را از بیخ می کند و او با رهایی خویش گناهکاری را آغاز می کند. گناه را در جهان گسترش می دهد، ستمکاری فراوان می کند: « یک سوم از مردم و گاو و گوسفند و آفریدگان دیگر اورمزد را بیوبارد، و آب و آتش و گیاه را نابود کند، و گناه گران کند.» (همان، بند ۱۶) و پس از آن آب و آتش و گیاه در نزد اهورامزدا گله می کنند، ناله سر می دهند و فریاد بر می کشند: « فریدون را باز زنده کن! تا اژدهاک را بکشد چه اگر تو ای اورمزد، تو این نکنی ما در جهان نشاییم بودن (= نتوانیم در جهان باشیم)، آتش گوید که: روشنی ندهم.

و آب گوید که: نتازم.» (همان، بند ۱۸)

اهورامزدا به سروش و نریوسنگ - فرشتگان پیام آور خود- می گوید که تن گرشاسپ را بجنابند تا او از خواب اهریمنی برخیزد. آنها به سوی گرشاسپ می روند سه بار فریاد می کشند بار چهارم گرشاسپ با پیروزگری برمی خیزد و به نبرد ضحاک می رود:

« گرز پیروزگر بر سر اژدهاک بکوبد، او را بزند و بکشد، پس رنج و

پتیاره از این جهان برود.» (همان، بند ۲۳-۲۲).

نتیجه

پهلوانی گرشاسپ دوران دراز آهنگی، به دراز نای آفرینش دارد. او در دوران آرمانی پهلوانی خویش خواب و بیداری ندارد، همیشه بیدار است. در اسطوره

خوابی دراز آهنگ براو چیره می گردد، در حماسه کشته می شود اما این گردش در فرجام به یک حقیقت ساده می پیوندد و گرشاسپ در پی بیماری به مرگی روزمره در تختخواب دچار می گردد که شایسته پهلوان نیست یا اینکه کردار او گاهی افسانه می نماید.

گرشاسپ در آغاز و انجام آفرینش چهره ای نیک دارد، در آغاز او پهلوان بزرگ و یکتای اوستاست اما در میانه چهره ای رانده شده دارد و در ادبیات پهلوی به خاطر آزدن آتش در چشم اهورا مزدا زشت و روانش در دوزخ است. در شاهنامه به خاطر سرسپردگی به ضحاک جایگاهی ندارد و کردارهای پهلوانی او به دیگر پهلوانان می رسد. در گرشاسپ نامه به پهلوانی سرسپرده ی ضحاک انیرانی با شخصیتی افسانه ای - حماسی دگرگون می گردد.

گرشاسپ در پایان جهان، که پهلوان اهورامزدا و نماینده ی ایزد بهرام و فریدون است، بازتاب های اندیشه، گفتار و کردار بد - اهریمن، اژی دهاک، ضحاک و دیو - را که در این هنگام بند پاره کرده و دست به ستمکاری زده اند از میان برمی دارد و جهان را از اهریمنی پاک می کند و آن را به دوران آرمانی و زندگی آغازین در مینو پیوند می دهد.

یادداشت ها

۱. در اوستا و متون پهلوی، سام نام خانوادگی گرشاسپ است و گاهی این پهلوان به این نام خوانده می شود.

۲. دیو خواب اهریمنی.

۳. داستان روان گرشاسپ در کتاب های زیر آمده است:

- دینکرد ۹، کرده ۱۴.

ترجمه انگلیسی این کرده در ترجمه های West و Sanjana آمده است.

ترجمه فارسی این کرده در یشت ها؛ ج ۱، ص ۲۰۴-۲۰۵ و همچنین در اوستا؛ دوستخواه، جلیل، تهران: انتشارات مروارید، چ. اول ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۱۰۴۴ آمده است.

- روایت پهلوی، بخش ۱۸.

West این بخش را در (SBE. Vol, 18, p369-382) به انگلیسی ترجمه کرده است.

عفیفی، رحیم؛ مجله ی دانشکده ی ادبیات مشهد ۱۳۴۵ و همچنین در کتاب اساطیر و فرهنگ ایرانی، تهران: انتشارات توس، چ. اول، ۱۳۷۴، ص ۲۷-۲۴ همراه با متن پهلوی به چاپ رسیده است.

بهار، مهرداد؛ پژوهشی در اساطیر ایران، بخش شانزدهم، ص ۲۳۷-۲۳۴.

میر فخرایی، مهشید؛ در ترجمه کامل روایت پهلوی، ص ۳۲-۲۹.

آموزگار، ژاله؛ «گرشاسپ در پیشگاه اورمزد» مجله کلک، ش ۵۴، شهریور ۱۳۷۳، ص ۱۶-۹.

- م. او ۲۹. مزداپور، کتایون، در ترجمه کامل م. او ۲۹، شماره ۱، ص ۱۵۲-۱۲۰، با آوانویسی متن پهلوی.

- صد در بندهش، در ۲۰ و روایات داراب هرمزد یار؛ ج ۱، ص ۶۵-۶۱.

۴. پژوهشی در اساطیر ایران، زیرنویس ص ۲۳۴. ترجمه این بند از محمد تقی راشد محصل است.

۵. (وانگو هی دائی تی) Vanuhi Daiti .

۶. Azim sruuarem .

۷. Srobar .

۸ Diw i sruwarag

۹. برای بررسی نامه ی سام، نک: سرّامی، قدمعلی؛ از رنگ گل تا رنج خار، ص ۲۰۴-۲۰۰. تهران، علمی و فرهنگی، چ ۳، ۱۳۷۸.

۱۰. در ادبیات ایران باستان به ویژه نوشته های فارسی باستان همیشه از «خواست اهورامزدا» در پیروزی ها سخن به میان می آید:

« اهورامزدا مرا یاری رساند به خواست اهورامزدا دجله را گذاشتیم. » Kent: ..(DB1; 18, 87- 88)

۱۱. نک: روان گرشاسپ و رستاخیز (در همین پژوهش).

۱۱. Gandharava.

۱۲. Visvavasu.

۱۳. Soma شیر، نوشیدنی مقدس.

۱۴. گزیده ی سرودهای ریگ ودا، ص ۶۵-۱۶۴.

۱۵. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۰۸. ترجمه ای ن بخش از کتابیون مزداپور است.

۱۶. ترجمه این بند از مهرداد بهار می باشد. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۳۶.

۱۷. فرشته ی نگهبان چارپایان و روان گاو.

۱۸. در (Denkard 9 ; 14, 5) روان گرشاسپ به همیستگان (= برزخ) می رود. جان هینلز نیز در کتاب (Persian Mythology, p 46) شناخت اساطیر ایران، ص ۶۳) نوشته اند که او اجازه ی ورود به بهشت را می یابد، اما به منبع خود اشاره ای نکرده است و همچنین مری بویس در (تاریخ کیش زرتشت؛ ج ۱، ص ۱۴۳).

منابع و مأخذ

منابع فارسی

- ۱- اسدی طوسی، ابونصر. (۱۳۵۴). **گرشاسپ نامه**. حیب یغمایی. تهران: طهوری، چ. دوم.
- ۲- بویس، مری. (۱۳۷۶). **تاریخ کیش زرتشت**. ج ۱. ترجمه همایون صنعتی. تهران: توس. چ. دوم.
- ۳- بهار، مهرداد. (۱۳۷۵). **پژوهشی در اساطیر ایران (پاره اول و دوم)**. تهران: آگه. چ. اول.
- ۴- _____ (۱۳۸۰). **بندش فرنیغ دادگی**. تهران: انتشارات توس. چ. دوم.
- ۵- پور داود، ابراهیم. (۱۳۷۷). **یشت ها**. تهران: انتشارات اساطیر. چ. اول.
- ۶- _____ (۱۳۷۸). **گات ها**. _____
- ۷- _____ (۱۳۸۰). **یسنا**. _____
- ۸- تفضلی، احمد. (۱۳۸۰). **مینوی خرد**. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: توس. چ. سوم.
- ۹- جلالی نائینی، محمدرضا. (۱۳۷۲). **گزیده ی سرودهای ریگ ودا**. تهران: نشر نقره. چ. سوم.
- ۱۰- دارمستتر، جیمس. (۱۳۸۲). **مجموعه قوانین زردشت یا ونیداد اوستا**. تهران: دنیای کتاب. چ. اول.

- ۱۱- راشد محصل، محمد تقی. (۱۳۶۴). **درآمدی بر دستور زبان اوستایی**. شرح یسن نهم. تهران: انتشارات کاریان. چ. اول.
- ۱۲- ———. **زند بهمن یسن**. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. چ. اول.
- ۱۳- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). **شاهنامه**. چ. مسکو. سعید حمیدیان. تهران: نشر داد. چ. اول.
- ۱۴- فضیلت، فریدون. (۱۳۸۱). **دین کرد. کتاب سوم. دفتر یکم**. کرده ۱۱۲-۰. تهران: انتشارات فرهنگ دهخدا. چ. اول.
- ۱۵- مزداپور، کتایون. (۱۳۷۸). **بررسی دستنویس م. او ۲۹. داستان گرشاسپ. تهمورس و جمشید. گلشاه و متن های دیگر**. تهران: انتشارات آگاه. چ. اول.
- ۱۶- میر فخرایی، مهشید. (۱۳۷۶). **روایت پهلوی**. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. چ. اول.
- ۱۷- هینلز، جان. (۱۳۷۳). **شناخت اساطیر ایران**. ترجمه ژاله آموزگار. احمد تفضلی. تهران: نشر چشمه. چ. سوم.

منابع انگلیسی

- 18- Anklesaria, B. T. 1959.; Zand- akasih; Iranian or Greater Bundahishn, Bombay.
- 19- Hinnels, J. R. 1975; Persian Mythology, London.
- 20- Humbach, H- Pallan, I. 1994: The Heritage of Zarathushtra, a New Translation of His Gatha, Universitatverlag, C. Winter, Heildelberg.
- 21- Kent; R.G.1953; Old Persian: Grammar; Texts, Lexicon; New Hawen, Connecticut.

22- West, F.W.1897; Denkard, Book 9, Sacred Book of East, Vol. 5.